

مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۰/۱۲/۱۷

بهر روز کابلی

نقل قصه کاملاً مطابق اصل است.



اواخر سال ۱۹۸۹ عیسایی تاجر مشهور هندوستان بنام راجیش که در کنار فعالیت های تجارتي خویش در کابل، بکمک آغاي گویتال آتسه نظامی سفارت هندوستان با مقامات دولتي (وزارت صحت عامه) تماس گرفت و خواهان اجازه نامه ایجاد يك باب کلینیک ولادي ونسایي در شهر کابل گردید.

به اساس قوانین کشور اتباع خارجي فقط در صورت میتوانستند فعالیت اقتصادی رسمي وحق ایجاد انرا داشته باشند که، یا دولت ویا اتباع کشور ما با شرایط ۴۹ و ۵۱٪ در آن فعالیت سهیم باشند.

راجیش با یکتن از برادران اهل هند ما شام لال از سرای شازده شریک ویک در بند حویلي را در سرک متصل به جاده تایمینی، درست در مقابل اداره لوي سارنوالي بسمت چپ لیسه زرغونه ماهانه تقریباً هفتصد دالر به اجاره گرفتند.

وکلینیک ولادي ونسایي بنام (نازو انا) آغاز بفعالیت نمود. پرسونل خدماتي کلینیک شامل سرطیب کلینیک داکتر خانم گویتال دوکتوران افغان

محترم داکتر شاه ولي

خانم داکتر زینب تیموري با شوهر محترم اش داکتر تیموري داکتر کریمه رشیدی

داکتر شیما با محترمه خواهرش

دو تن خانمهای نرس که بکمک گویتال از هندوستان آمده بودند.

راننده کلینیک حیدر پنجشیري

مالک خانه شخصی به اسم مرزاعلي زدران اصلاً پناهنده امریکا بود اما برای تسلیم شدن ملکیت و سرپرستی املاک شان کابل آمده بود.

کلینیک در مدت فعالیت نزدیک دو سال برای مردم بی بضاعت ماخدمات خوب انسانی را عرضه مینمود. وبا گذشت زمان بیک مرکز خیلی مجهزداراي امکانات عالی درمانی مبدل گشت.

آقای راجیش با استفاده از امکانات آتسه نظامی کشور هند لابراتوار مجهز وده ها پایه ماشین آلات طبي را از کشور هندوستان در این مرکز فعال نمود.

کلینیک نازو انا بعد از شفاخانه زایشگاه و چهارصد بستر یگانه مرکز در مانی بود که دارای ماشین های تنفس مصنوعی (برای اطفال قبل از نه ماهگی) بود.

باید گفت که در آخرین روزهای سقوط رژیم کافري! داکتر نجیب الله

کلینیک نازو انا بیک مرکز مهم درمانی کشور با سر مایه میلیون ها افغانی و بیشتر از سی تن پرسونل خدماتي افغانی فعال بود .

من بودم مدیر ویا مسؤل اداري این کلینیک که به اساس تجارب سي ساله اداري در موسسات مختلف در این کلینیک استخدام شده بودم.

د پانو شمیره: له ۱ تر ۳

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی دلیکنیزی بڼی پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرولو مخکی په خیر و لولی

باز

همو بود که اشرار آمدند!

درست بعد از ظهر روز چهارشنبه بود که سید اسحاق گیلانی با دو عراده موتر و چند تن یال داران چرکین آمدند و به کلینیک داخل شدند!

گفت مسوول ویا شخصیکه اداره امور را پیش میبرد کیست؟

من بلند شدم وگفتم که:

از جانب شام لعل و آقاي راجيش من مسوول اداري هستم!

گیلانی گفت:

از این به بعد نه شامی در کار است و نه راجیشی

من مالک کلینیک هستم و آغاز نمود بیاداشت گرفتن ماشین آلات و موجودی تمامی اموال منقول.

بعد از نیم ساعت جناب پیر طریقت مافرمودند:

تمامی پرسونل به کار خویش طبق معمول ادامه میدهند و من برای جلب کمکهای خارجی و فعال شدن هر چه بیشتر تماس میگیرم!

در ختم موجودی کلید سیف پول کلینیک را گرفته و تمامی دار و ندار سیف را خالی نموده با افراد مسلح خود تشریف بردند. بلی در نزدیک در خروجی پیر صاحب فرمودند که فردا بار هم تشریف میاورد.

وضع امنیتی شهر روبه وخامت بود و با گذشت هر روز تردد افراد مسلح، بی بندوباری بیشتر و بیشتر میشد. با تشریف بردن حضرت سید اسحق گیلانی با بسیار مشکل شام لال ویا همان مالک ۵۱٪ را از طریق تلیفون پیدا و قضیه را برایش گفتم.

چون ایشان آدم غیر مسلح و در حقیقت یک فرد عادی جامعه ما بود گفت:

بیادار چه کنم زورم به تفنگ نمیرسد، خودت میدانی وکلینیک.

با سفارت هندوستان تماس گرفتم وگفتم که دو تن اتباع شما که در کلینیک ما کارمند هستند امنیت شان در خطر است اگر امکان دارد آنها را بسفارت نزد شما بفرستیم.

از بخت بد خانمها جنگ برادران باند های مختلف در کوچه و بازار پایتخت آغاز و من مجبور شدم تا آن دو خانم را به منزل خود نزد خانم، مادر و فرزندانش انتقال دهم.

بعد از فروکش نمودن اسلام! چنکی برادران چند روز بعد با بسیار مشکل به سفارت هندوستان تماس گرفتم و قضیه را باز گو نمودم.

جناب سفارت هندوستان برایم گفت که:

آمدن بسفارت ما برای شما خطر آفرین است و خودت اگر لطف کنی آن دختر خانمها را به سفارت انگلستان تسلیم نمایی و ما قبلاً با انگریز ها بتوافق رسیدیم!

من با مادرم و دو تن خانمها با یک عراده تکسی رفتیم سفارت انگلیس

و از درد و غم نرس خانمها نجات یافتیم.

فردای آن رفته کلینیک پیر صاحب!

او آمد وگفت که تو هم وطندارم هستی و هم کار را بلد میباشی!

بعد از این از جانب من نیز رئیس هستی.

یکماه بعد دوازده عراده لاری های مملو از امتعه کمکی (اداره Unicef کشور بلغاریه، جاپان ..) که شامل

چپرکت، لباس، مواد غذایی کمپل... وده ها پایه ماشین آلات طبی بود در کنار جاده مقابل کلینیک رسید، همزمان با

آن جناب پیر صاحب نیز با چند تن از کاسه لیسانش آمدند، اما

فقط بیست تخته کمپل وده پایه چپرکت نصیب کلینیک شد.

دو عراده لاری را در منزل همسایه که نیز ملکیت اغای زدران بود تخلیه نمودند.

ده عراده لاری با تمامی اموال در یک قطار برهبری پیر ما بثوب ولسوالی قره باغ حرکت نمود و تمامی اموال

بحضور خودم در قره باغ تخلیه گردید.

در ولسوالی قره باغ تعداد از مریدان! هم وند از پیر صاحب تقاضا نمود که بعد از این همه جانفشانی میخواستیم که

به پیش نمازی شما نماز دیگر را بدرگاه الله اقامه کنیم!

وپیر صاحب ما در جواب گفت که:

بشما معلوم است که من همیشه با وضو هستم اما عادت ندارم تفنگچه را از کمرم باز کنم و نمیخواهم نماز شما

مکرو شود

پس بهتر است تا آغا صاحب پیش نماز شود! که بفضل خداوند تمامی گله بدرگاه حق سجده نمودیم.

دو هفته بعد پیر با کرامات ما هدایت فرمودند که حمایه طفل و مادر را نیز در لوحه خدمات برای خلق الله بگنجانیم.

زمانیکه علت را پرسیدم

فرمودند که:

من يك موسسه بنام (بشري مرسته) در پشاور دارم و اين كلينيك را نيز در آن موسسه مدغم نمودم بخاطريكه در کنار كمكهاي طبي وخدماتي ميتوانيم مواد غذايي وتمامي اجناس كشور هاي كمك كننده را نيز صاحب شويم. مني مقتدي با شنيدن اين نيرنگ و تخنيك! خدمت بخلق جناب ايشان انگشت بدهان گرفتم و خداوند را سپاس كردم كه كابل وكابليان عزيز را خداوند بي پير نسازد!

با بد تر شدم اوضاع امنيتي جنگهاي ميانگروههه دارد آهسته آهسته زبانه ميكشد. داکتران و پرسونل خدماتي يكي پي ديگري شهر را ترك ميکنند، پير صاحب ما بتعداد هشت پايه ماشين آلات طبي را بار زده و روانه كعبه مرادش (پشاور) شده. چون تعداد از پرسونل خدماتي خواهان اعاده حقوق ماهانه شان است من نيز رخت سفر بستم تا پير ما بر گردد و حقوق کارمندان را بپردازد.

از بخت نيك من اين يار آغا صاحب مان را در جلال اباد درست در مقابل هتل سپين غر در باغ حويلي ملاقات نمودم وگفتم:

آغا صاحب آمده ام تا حقوق کارمندان را بپردازم!

آغا صاحب در جواب گفت:

فعلاً من پولي در اختيار ندارم اما

فردا شش لاري گندم از پاكستان بجلت آباد ميرسد، من همان شش لاري گندم را در يكي از خانه هاي جلال اباد تخليه ميكنم اگر تو براي گندمها خريدار پيدا ميتواني اونه بس فاميدي كه اس چاره تو هم ميشود و چاره من هم.

من در جواب گفتم:

آغا صاحب من اهل اين كار ها نيستم وامكانات ندارم.

در جواب گفت:

پس بر كرد كابل من يك هفته بعد مييايم وحساب راتصفيه ميكنم!

در جريان يك هفته يك لاري شير اطفال نيز به آدرس كلينيك رسيد كه فردي آن پير ما نيز كابل تشریف آورد

وراننده لاري شير اطفال را با كاميونش پشاور بردوگفت:

اين شير براي اطفال ما نيست

بس و خلاص !

بلي حوادث ضمنی كه براي ازبين بردن رد پاي پير صاحب ما اتفاق افتيد!

۱ - راننده كلينيك حيدر پنجشيري توسط افراد شوراي نظار بشهادت رسيد.

۲- مالك خانه ويا كلينيك ميرزا علي زدران در بدل كرايه خانه بسفارش سيد اسحق آغا و امر سيد سلمان گيلاني به نمايندگي سياسي افغانستان در پاكستان مقرر شد. (سيد سلمان آغا انسان قابل حرمت است وسالهاست كه با خانواده خویش در مهاجرت زندگی میکند)

۳ - شام لال هندو به كلينيك احضار شد وتوسط شخص سيد اسحق آغا برايش گفته شد كه حزب اسلامي پلان ترور تورا دارد ديگه اين طرفها دور نخوري!

۴- آغا صاحب ما دو عراده موتر لن كروزر جديد صاحب شد.

و

با تطبيق پلان شوم آي اس آي

تمامي پرسونل طبي وخدماتي ما آواره ، بدبخت اما بفضل خداوند منان آغا صاحب ما هنوز هم با همان موتر هاي كه در بدل شير و غذاي اطفال وطن ما خريده به نشست هاي(حزب همبستگي مردم افغانستان) مردم افغانستان اشتراك ميکند.

۵ - مهمترين بخش اين غمنامه آن است كه آغا صاحب ما نه آدرس كلينيك را ميدانست ونه جريان كارش را، اين آي اس آي بود كه بخاطر اشتراك اتباع هندي اين لقمه چرب! را بدهن پير ما گذاشته بود.

گناه آي اس آي بود

پير يك وسيله است.

فقط

كاپي